SHAHRARANEWS.IR
روزنامه
فرهنگی - اجتماعی - اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز
شهرداری مشهد
مدیرمسئول و سردبیر
سید میثم موسوی‌مهر
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی
۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
نمابر
۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی
۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک
۳۰۰۰۷۲۸۹
۲شنبه
سال هفدهم
۱۳ مهرماه ۱۴۰۵
۲۳ ربیع‌الثانی ۱۴۴۸
شماره ۴۸۷۴
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

اوقات شرعی مشهد

● اذان ظهر	۱۱:۱۹:۵۶	● غروب آفتاب	۱۷:۰۹:۴۹	● اذان مغرب	۱۷:۲۸:۰۴
● نیمه شب شرعی	۲۲:۳۸:۰۰	● اذان صبح فردا	۰۴:۰۶:۱۱	● طلوع آفتاب فردا	۰۵:۳۰:۰۴

تقویم تاریخ

۱۳ مهر

امروز سالروز درگذشت **سلطان محمود غزنوی**، پادشاه هم عصر حکیم ابوالقاسم فردوسی است که در سال ۴۲۱ قمری از دنیا رفت.

۱۳ مهر ۱۳۷۸ **یعقوبعلی شوروزی**، ملی پوش مشهدی تیم کشتی در المپیک رم دار فانی را وداع گفت.

امروز سالروز درگذشت **غلامعلی پورعطایی**، استاد شهیر موسیقی مقامی است که سال ۱۳۹۳ از دنیا رفت.

عکس روز

داغ بچه های بی گناه میناب همیشه تازه است و ما به هر بهانه‌ای آماده ایم تا یاد این کودکان شهید را زنده نگه داریم. افتتاح یک مجموعه آموزشی با نام «شهدای میناب» همین چند روز پیش با حضور وزیر آموزش و پرورش در مشهد به یاد شهدای میناب ادای احترامی بود به ۱۶۸ کودک شهید ایران زمین.

عکس: فهیمه فرخی/ شهرآرا

اول شخص

مرد کهکشانی رسانه

یادی از سیروس برزو روزنامه نگار خراسانی و پدر روزنامه نگاری علمی و فضایی ایران هم‌زمان با سالروز درگذشتش

مریم شیعه|تابستان باید تمام شود تا به پاسخ برسد. سیزده ساله است و در شهر بیرجند زندگی می‌کند. دلش می خواهد مجموعه ای از عکس ها و پوسترها را داشته باشد. مثل همه پسر بچه های هم سن وسالش که عکس فوتبالیست ها و بازیگران را جمع می‌کنند و روی در و دیوار اتاقشان می برند. مدرسه تعطیل می شود و سیروس برزو، شبانه روز به آرشیوهای تصویری مختلف فکر می کند. وقتی سال تحصیلی جدید شروع می شود و معلم را می بیند، او چند کتاب درباره فضا در دست دارد. کتاب ها را پیش روی سیروس می‌گذارد و او با ولع کتاب ها را ورق می زند. یکی فارسی است و باقی به زبان انگلیسی اند اما عکس هایی دارند که همه شان، رنگی و باکیفیت‌اند و عجیب چشم نواز. با فضا، به اندازه چند صفحه آشنا می شود و بعد از آن چشم از آسمان برنمی دارد.

آرشیوی برای همیشه

برزو در کنار نوشته هایش، مجموعه ای از یادمان های فضایی گردآورد؛ عکس های امضاشده، تمبرها، غذاهای فضانوردان، ماکت فضاپیماها و اشیایی که به تاریخ سفر انسان به فضا تعلق داشتند. دستکش گوردون کوپر، فضانورد آمریکایی، از جمله این یادگارها بود. مجموعه را در نمایشگاه های «انسان و فضا» به مردم نشان می داد؛ اشیایی که می‌توانستند آغاز یک گفت‌وگو باشند و ذهن بازدیدکننده را از پشت ویترین، به سفری دور ببرند. تاریخ علم از نام ها و تاریخ ها بیرون می‌آمد و به تجربه آدم ها نزدیک می شد؛ به خوردن، کارکردن، ترسیدن و دوام‌آوردن در محیطی که برای زندگی انسان ساخته نشده بود. اما این مجموعه برای استقرار دائمی، جای مناسبی پیدا نکرد. برزو در سال ۱۳۹۳از ناچاری خود برای فروش آن سخن گفت.

عکس یادگاری سیروس برزو در یک فضاپیما

سیروس برزو به همراه یک فضانورد روسی

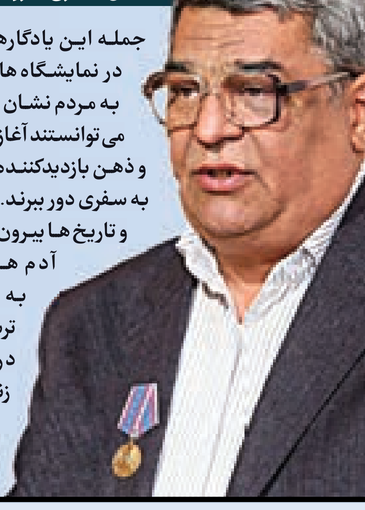

پیش تر نیز در سال ۱۳۹۲، جایزه ترویج علم را نپذیرفته بود؛ اعتراضی به بی توجهی مسئولان به ترویج دانش فضایی و وضعیت دشوار مروجان جوان. او می خواست توجهی که هنگام تقدیر متوجه یک نام می شد، به امکان ادامه کار تبدیل شود. اهمیت جامعه برای فهمیدن علم، به کسانی نیاز دارد که هم موضوع را بشناسند و هم مسئولیت توضیح دادنش را بپذیرند. آخرین سفر او برای آموزش بود. در مهر ۱۳۹۹ به دعوت یک مرکز آموزشی، برای برگزاری دوره های تاریخ فضا به کرمان رفت. در آنجا به کرونا مبتلا شد و ۱۳ مهر در شصت وهفت سالگی هم زمان با آغاز هفته جهانی فضا، از دنیا رفت. پیکرش بعدها به تهران منتقل و در قطعه نام آوران بهشت زهرا(س) به خاک سپرده شد.

آسمان، به زبان ساده

سیروس برزو که نقش موثری در آشنایی مردم عادی باعلم کیهان شناسی و فضانوردی داشت در سال ۱۳۳۲ در سرخس به دنیا آمد و در بیرجند قد کشید. علاقه به فضانوردی، باعث شد زبان انگلیسی اش را تقویت کند تا بتواند کتاب های زبان اصلی را بخواند. بعدها به استخدام آموزش وپرورش درآمد و دبیر حرفه وفن شد.

فعالیت مطبوعاتی اش در اواخر دهه ۵۰ شکل گرفت. از سال ۱۳۵۹ با نوشتن و ترجمه مطالب نجومی در نشریه «دانشمند» که معتبر ترین مجله علمی ایران بود اکتفا نکرد. در دهه ۶۰ به «کیهان علمی» رسید و سردبیری این نشریه ویژه نوجوانان را بر عهده گرفت. در آبان ۱۳۶۹، مجله «مرزهای بیکران فضا» نخستین نشریه ایران را که تمام مراحل حروف چینی اش با کامپیوتر انجام می شده منتشر کرد؛ نشریه ای تخصصی که می خواست خواننده فارسی زبان را به رخدادهای فضایی نزدیک تر کند. گزارش، تصویر، مصاحبه و تاریخ فضانوردی در صفحات آن کنار هم قرار می‌گرفتند. عکس های مستند، پوسترها و داستان های علمی تخیلی، به این نشریه تنوعی می دادند که فراتر از مجموعه ای از خبرهای ترجمه شده بود. بااین حال، انتشار مجله تا سال ۱۳۷۲ بیشتر دوام نیاورد. مسائل مالی، راه آن را بست. رشته ای قطع شد که هر شماره اش، پس از کار و انتظار فراوان، به دست خواننده می رسید. برزو سپس راه روسیه را در پیش گرفت؛ کشوری که امکان دیدار مستقیم با فضانوردان و پیگیری تاریخ فضانوردی را برایش فراهم می‌کرد. در روسیه، زبان فارسی تدریس کرد، مرکز فرهنگی فردوسی را در مسکو بنیان گذاشت و ماهنامه «پیوند» را منتشر کرد. معرفی زبان و فرهنگ ایران به روس ها و روایت دانش و تجربه فضایی برای ایرانیان همه زندگی اش شد. ارتباطش با مطبوعات فارسی زبان ادامه پیدا کرد و مقاله هایش در نشریات گوناگون منتشر شد. او بیش از ۱۷۰۰مقاله به چاپ رساند. آشنایی با فضانوردان، به مصاحبه های اختصاصی و دوستی هایی انجامید که ثمره شان به ایران هم رسید. چهره هایی مانند گئورگی گرچکو، الکساندر بالندین و ویکتور گارباتکو به دعوت سیروس برزو به ایران آمدند و در برنامه های ترویجی شرکت کردند. برزو همچنین مدتی دبیر سرویس علمی روزنامه «آفتابگردان» بود وکتاب هایی چون «نخستین های فضانوردی»، «حوادث فضایی»، «سفر به فضا» و «یوری گاگارین؛ دهقان زاده‌ای که راه فضا را گشود» نیز از آثار او هستند.

خون و القلم

وقتی همه خوابیم

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

از ما دهه شصتی ها از هرکسی می پرسیدی شعر چی بلدی یا «یه توپ دارم قل قلیه» می خواند یا «شبا که ما می خوابیم آقا پلیسه بیداره، ما خواب خوش می بینیم او دنبال شکاره» اگر هم از ما پسرها می پرسیدی می خواهی بزرگ شوی چه‌کاره شوی، شغل در دو چیز تعریف می شد، یا خلبان یا پلیس.

پلیس ها حتی در جاهایی بیشتر بودند و این را می شد فهمید که ما پسربچه ها حداقل یک بار برایمان تفنگ خریده اند و با همان تفنگ پلاستیکی به جنگ همه دزدها، تبهکارها، قاتل ها و آدم بدها رفته ایم و واحیرتا که همه شان را شکست می داده ایم. از بین ما همه فقط تعداد بسیار زیادی به سمت آرزویشان قدم های محکمی برداشتند، آموزش دیدند، زحمتش را کشیدند و پلیس شدند و حالا که هم سن و سال من هستند، حدود یک دهه به بازنشستگی شان باقی مانده است و جوان ترها و جوان ترها و این چرخه ادامه دارد. تعارفی نداریم، پلیس مظلومی داریم. من اطلاع دقیقی ندارم ولی سازوکار به شکلی که از ظواهر امر بر می آید طوری است که قوانین دایره اختیارات پلیس عزیز ما را به نسبت اوضاع زمانه و روزگار گسترش نداده و طوری که می بینیم در مجازستان و می شنویم از فرنگ دیده ها پلیس ما از اختیارات کمتری برخوردار است. همین باعث می شود که پلیس ما پلیس ضعیف و بدون اختیاراتی معرفی شود که البته این‌گونه نیست. پلیس مظلوم و مقتدری داریم. با حقوقی که با این وضع اقتصادی قطعا کفاف یک سفره معمولی را نمی دهد و با این حال عزتمندانه و غیور پای تأمین امنیت و آسایش مردمان این سرزمین ایستاده اند و سر خم نمی‌کنند.

من توی این چهاردهه ای که از خدا عمر گرفته ام کم رشادت و مردانگی از پلیس عزیزمان ندیده ام، هرچند این نهاد عمومی نظامی که مسئول اصلی تأمین امنیت شهر و کشور ماست هم عاری از نقص نیست و مثل هر ساختار دیگری نقدهایی به آن وارد است، اما در مجموع عملکردی مقبول وتحسین برانگیز دارد و می شود با کمی همدلی همین موارد کوچک هم برطرف شود.

من یکی از جاهایی که ای والله را به پلیس گفتم حوالی بیست ودوسالگی ام بود. توی شهرم بم. سرگردی شریف رفته بود با سمند نیروی انتظامی توی خیابان ها در آن سحرگاه سرد با سربازی غیربومی گشت می زد. زلزله که شد همه خانواده اش رفتند زیر آوار، آمد و وقتی متوجه شد همه خانواده اش به رحمت خدا رفته اند، برگشت نشست توی ماشین گشت و رفت که مراقب شهر بی دروپیکر و مغازه های فرو ریخته و بانک های ویران باشد تا مبادا چیزی از کسی به سرقت برود.

طرح: محسن اسدی/شهرآرا

یکی دیگر از جاهایی که اشکی شدم برای این سبزپوشان عزیز در مرز مهران بود، کامیونی آمده بود زائرها را ببرد، هوا گرم بود، کامیون ارتفاع داشت وسوارشدن به آن کار خانم های زائر نبود، سرهنگ نیروی انتظامی زانو زد، چهاردست و پا نشست و کمرش شد پله سوارشدن زائران کربلا. در حادثه متروپل یگان ویژه را دیدم که توی گرمای مغزبخارکن خرداد آبادان با لباس های ضدشورش در خیابان امیری چند روز مستقر بودند و مراقب طلافروشی ها و بقیه مغازه های اطراف. با شامی که عدس پلوی آب و دان جدا بود و ماستی که از شدت داغی نمی شد به آن لب زد.

در حادثه پلاسکو همین طور، اگر حلقه حمایتی پلیس نبود قطعا ماجرا به این زودی و سرعت جمع و جور نمی شد.

توی همین جنگ تحمیلی سوم که دشمن حرامزاده ما شروع کرد به زدن کلانتری ها به جهت برهم زدن نظم و امنیت عمومی و میدان دادن به اراذل و اوباش برای ایجاد فتنه ای جدید من بازهم دیدم که این سروهای دوست داشتنی چگونه شب های سرد اسفند را در ماشین هایشان گذراندند ولی پلک روی هم نگذاشتند که آب در دل مردم کوچه و محله تکان نخورد، من بودم و دیدم که درست در کنار ساختمان موشک خورده کلانتری چگونه با کمترین امکانات در چادر به کارهای مردم رسیدگی می‌کردند و گره از کار بندگان خدا باز می‌کردند.

این ها چیزهایی بود که من دیدیم، من از پلیس های مرزبان عزیزمان خبر ندارم. من از شب بیداری ها و سروکله زدن با دزد و معتاد و قاتل و شرور خبر ندارم. من از محدودیت های سفر و مرخصی و وضع حقوق و مزایاشان چیزی نمی دانم. من و شما شب ها بر می گردیم به خانه مان، شام می خوریم و می خوابیم، ولی برای یک مأمور پلیس یا یک کلانتری یا یک پلیس مرزی تعطیلی معنایی ندارد.

ولی یقین دارم در کلان ماجرا و راهبرد و چشم انداز پلیسمان، پلیسی داریم قانون مدار، اخلاق منش و برخاسته از دل مردم، پلیسی که رحم دارد، عاطفه دارد، انسانیت را می فهمد و سعی در برقراری قانون و امنیت دارد با کمترین هزینه و رنج برای هم وطنش.

هفته نیروی انتظامی را به این عزیزانی که هر روز صبح از خانه بیرن می زنند و معلوم نیست بر می‌گردند یا نه، تبریک می گویم و از تصمیم‌گیران امر می خواهم کاری تمهید کنند که با زبان هنر پلیسمان را بهتر بشناسیم، عاشقش باشیم و اگر در بوستانی، خیابانی، کوچه ای، ماشین پلیس را دیدیم از «اوه اوه ای بابا مأموربازاره که» برسیم به «ای جان به به مأمورها هم هستند پس امنیتمان تأمین است و در کمال آسایش می توانیم از حضورمان در آن محل لذت ببریم.» احساس رفاقت بین پلیس و مردم یک رفتار و کنش دوطرفه است که هر دو باید برای رسیدن به این هدف متعالی قدم های محکمی بردارند.

روز واقعه

برای یک شادی دسته جمعی

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

یک روز خاص هست که صورت تمام مادرها در یک لحظه شبیه به هم می شود. چشم ها برق می زند و چانه هامی لرزد. مادرها توی احوالات خودشان هستند، یکی دارد گردگیری می‌کند، یکی آشپزی می‌کند، یکی با تلفن حرف می زند، یکی موهایش را شانه می‌کند که ناگهان می بیند آن کودک چندماهه ای که تا دیروز برای کنار زدن روانداز نخی نازکش نیاز به کمک داشت، دارد برای اولین بار بدون کمک چند قدم روبه جلوبرمی دارد. آدم ده تابچه هم که داشته باشد، تماشای اولین قدم های کودک او را به گریه می اندازد. انگار خستگی ماه ها شب بیداری و مراقبت بی وقفه از تنت بیرون می رود. زمان می گذرد و توکم کم به تماشای توانمندی های هرروزه کودکت عادت می‌کنی. اولین جمله ها، اولین پله ها، اولین دویدن ها. بعد، یک روز دستش را می‌گیری و وارد مهدکودک می شوی. دستت را رها می‌کند و می دود سمت هم بازی هایش. توی جمع نامش را می خوانند و تو بی اختیار وقتی از دور نگاهش می کنی برای دومین بار اشک های شوق محاصره ات می‌کنند. آدم فکر می‌کند دیگر هیچ چیز نمی تواند درباره او تا این اندازه احساساتی اش کند اما یک سال بعد در لباس مدرسه دوباره از تماشای قد و بالایش، خستگی چندسال بچه داری از تنت بیرون می رود. من یک مادر کم تجربه ام. فقط شش سال از این مسیر پرفراز ونشیب را زندگی کرده ام اما گاهی در رویارویی با بعضی موقعیت های اجتماعی تصور می کنم قلبم کشش آن اندازه هیجان و افتخار را نداشته باشد. تصور می کنم روزی همین دخترک که حالا برای روپوش مدرسه و نوشتن اولین لوحه های حروف فارسی اش ضعف می کنم، در یک سطح بین المللی شروع به درخشیدن کند. تمام تابستانی که گذشت دستش را می گرفتم و توی هوای گرم مرداد و شهریور می بردمش کلاس ژیمناستیک. هر روز با یک مهارت جدید به خانه برمی‌گشت و توی خیالاتم تصور می‌کردم روزی را که به رقابت های جهانی برسد. این تصویر دور و زیبا و غرورانگیز را حالا مادری در ایران دارد تجربه می‌کند که ثمره جوانی اش روی سکوهای بین المللی رقابت های ورزشی، شگفتی ساز شده. به مادر ساغر مرادی فکر می کنم. به آن اولین روزی که ساغر روی پاهای خودش راه رفت. به اولین روز مدرسه. به اولین جلسه کلاس های ورزش. به آمدوشدهای مداوم بین خانه و باشگاه ورزشی. به خسته نشدن و تشویق کردن و ادامه دادن. او حالا پس از سال ها، مدال طلای تکواندوی بانوان را از بازی های آسیایی با خود به خانه می آورد. درست در دل روزهای پرالتهاب جنگ و اضطراب و تنش. ساغر زورش رسیده است تا یک لبخند کشیده و یک اشک شوق بی اختیار روی صورت میلیون ها ایرانی بیاورد.

برای ساغر مرادی، جوان ترین ملی پوش تکواندوی ایران که موفق شد نخستین مدال طلای زنان ایران را در بازی های آسیایی به گردن آویزد.